

بخش پیش‌ایرانیان

درواه استقلال

نخاستر

عباس پرویز

دو شماره‌های گذشته ضمن مقالاتی که بچاپ رسید بتفاریق باین مطلب اشاره شد که نهضت ایرانیان برضد خلفای عباسی‌دو صورت داشت: نهضت‌های مذهبی برای احیاء مذهب زردشتی و مانوی و مذاهب دیگر ایرانیان قبل از اسلام و نهضت‌های سیاسی جهت تشکیل حکومت قوی مرکزی در ایران و بدست آوردن استقلال این سرزمین. قیام‌های سیاسی موجب بوجود آمدن سلسله‌هایی مانند طاهریان و صفاریان و دیلمیان گردید که از موضوع بحث این مقاله خارج است. ولی قیام‌های مذهبی که آن نیز درباطن درواه استقلال ایران انجام گرفت پیشقدمانی مانند

ابومسلم خراسانی و استاذ سیس و اسحق ترك و سند بادوبه آفریدور او ندیده و مازیار و افشین و المقنع و بابك خرم دین داشت که سرگذشت دو نفر اخیر الذکر و ابومسلم خراسانی در شماره های پیش منتشر شده است. در اینجا جهت تمییم فایده تذکر شرح احوال پیشقدمان دیگر این نهضت میپردازیم

سند باد

سپهسالار سنباد (سنباد) یا سندباد از مردم نیشابور بود. با آنکه زردشتی بود و با ابومسلم مسلمان اختلاف عقیده داشت نسبت باین سردار خراسانی که میخواست ایران را از قید بندگی و عبودیت اعراب آزاد سازد، ارادت تمام میورزید و ابومسلم نیز در حق وی بمهر و عطوفت بسیار رفتار میکرد. هنگامی که سند باد در ری از خبر قتل ابومسلم (۱۳۷ هجری قمری) توسط منصور خلیفه عباسی اطلاع یافت عده کثیری از مسلمین زردشتیان را که با ابومسلم همداستان و با حکومت بغداد مخالف بودند گرد خویش جمع آورد و برضد خلیفه قیام کرد و برای احیاء استقلال وطن خود همان راهی را که ابومسلم اختیار کرده بود در پیش گرفت. خلیفه که از نهضت سندباد آگاهی یافت ابو عبدالله حنفی (ابا عبیده حنفی) را که در آن تاریخ در ری حکومت میکرد مأمور جنگ با وی نمود. سندباد سردار خلیفه را بسختی شکست داد و عده بسیاری از مسلمانان و زنان و کودکان آنرا باسارت در آورد. پیشرفت مزبور موجب افزایش عده همراهان او گردید تا آنجا که یکصد هزار تن بوی پیوستند. سندباد از شهرت و محبوبیت ابومسلم بین مردم ایران دوست ری و نقاط دیگر استفاده کرد و بهراهی این جماعت نخست قومس (کومش) را تحت تصرف خویش در آورد و بگفته ادوارد براون^۱ برخزائن ابومسلم دست یافت. از این گفته چنین مستفاد میگردد که خزائن و دفائن سردار خراسان در قومس بوده است و حال آنکه مورخین دیگر از آن جمله ابن الاثیر در تاریخ الکامل معتقدند که پس از تصرف ری سندباد اموال ابومسلم را بدست آورد.

چون خبر شکست ابو عبدالله حنفی حاکم ری و تصرف آن ناحیه توسط

۱ - تاریخ ادبی ادوارد براون جلد اول ص ۴۶۷ ترجمه فاضل محترم علی یاشا صالح .

سندباد بخلیفه رسید جمهور بن مرار عجللی یکی دیگر از سرداران خویش را مأمور محاربه با سندباد کرد. این سردار باقوای فراوان عازم ری گردید و سندباد از شهر خارج شد و در محل جرجینانی بمقابله بالشکریان دشمن پرداخت. ولی در جنگی که در محل مزبور در نزدیکی ری بین طرفین در گرفت فتح و ظفر نصیب کسان خلیفه شد و سندباد بجانب طبرستان هزیمت جست تا به اسپهبد خورشید امیر آناسامان پناهنده گردد.

راجع بمحل جنگ بین سندباد و جمهور بن مرار عجللی سردار خلیفه و همچنین تاریخ این محاربه و محل تولد و کیفیت قتل سندباد و وقایع دیگر مربوط بوی ابن الاثیر^۱ شرحی دارد که ترجمه آن چنین است: «در این سال (۱۳۷ هجری قمری) سنباذ بخونخواهی ابومسلم در خراسان قیام کرد. وی یکی از زردشتیان قریه ای از قراء نیشابور بنام اهروانه (در طبری اهروانه بصورت «هن روانه» آمده است و در معجم البلان یاقوت حموی اشاره ای باین محل دیده نشد) بود. بتدریج جمع کثیری که بیشتر آنها از مردم جبال بودند باو گرویدند. سنباذ بهمراهی کسان خویش نیشابور را قبضه کرد و بر قومس و ری نیز تسلط یافت و خود را اسپهبد فیروز نامید و برخزائن ابومسلم در ری دست یافت و بقتل و غارت و نهیب اموال مردم پرداخت. اما متعرض بازرگانان نگردید. میگویند قصد رفتن به کعبه و انهدام آن ناحیه را داشت.

چون خبر قیام سنباذ بمنصور خلیفه عباسی رسید یکی از سرداران خویش جمهور بن مرار العجللی را باده هزارسوار بجلو گیری وی فرستاد. این جماعت وقوای سنباذ بین همدان و ری با یکدیگر مقابل شدند و سنباذ شکست خورد و عده بسیاری از همراهان او از دم تیغ گذشتند. میزان مقتولین این محاربه را هفتاد هزار تن نوشته اند. سپس سنباذ بین طبرستان و قومس بقتل رسید. فاصله بین قیام و قتل او هفتاد روز بود. علت کشته شدن وی این بود که پس از شکست از جمهور بن مرار راه طبرستان را در پیش گرفت تا با اسپهبد آن ناحیه التجا آورد. اسپهبد یکی از عمال خود را که طوس نام داشت باستقبال او روانه کرد. اما سنباذ با این فرستاده بنخوت و غرور رفتار نمود و طوس کردن

اورا باشمشیرزد. اسپهبد خبر قتل سنباد را بمنصور خلیفه نوشت و جمیع اموال وی را ضبط کرد و چون از استرداد خزائن و مایملک سنباد اباہ نمود خلیفه سپاهیان فراران بجنگک وی بدیلم فرستاد.

ابن الاثیر دوران قیام سنباد را هفتاد روز نوشته است و مورخین دیگر این قول را تأیید کرده اند. اما خواجه نظام الملک در این مورد و موارد دیگر اختلاف نظر دارد و مدت مزبور را هفت سال مینویسد در آنجا که میگوید دو چون ابو جعفر المنصور دوانقی به بغداد ابو مسلم صاحب الدوله را بکشت در سال صد و سی و هفت از هجرت پیغامبر علیه السلام رئیس بود در شهر نساپور کبر نام او سنباد و با ابو مسلم حق صحبت قدیم داشت و او را بر کشیده بود و بسپاه سالاری رسانیده. پس از قتل ابو مسلم خروج کرد از نساپور به ری آمد... نخست ابا عبیده حنفی را که از قبل منصور عامل ری بود بکشت و خزانه ها که ابو مسلم به ری نهاده بود برداشت. چون قوی حال گشت طلب خون ابو مسلم کرد و دعوی کرد که اورسول ابو مسلم است و مردمان عراق و خراسان را گفت که ابو مسلم را نکشته اند. ولیکن قصد کرد منصور بقتل او و او نام مهین خدای تعالی بخواند کجوتری گشت سفید و از میان هر دو دست او بپیرید و اکنون در حصاری است از مس کرده و با مهدی و مزدک نشسته است و اینک هر سه بیرون می آیند و مقدم ابو مسلم خواهد بود و مزدک وزیرش و نامه ابو مسلم بمن آمده است... جمعی بسیار به ری گرد آمدند و کار او بزرگ شد و بجائی رسید که صد هزار مرد براو گرد آمدند و هر گاه که بر گبران خلوت کردی گفتی که دولت عرب شد که در کتابی یافته ام از کتب بنی ساسان و من باز نگردم تا کعبه را ویران نکنم که او را بدل آفتاب برپا کرده اند و ما همچنان قبله خویش آفتاب کنیم چنانکه در قدیم بوده است... و چندین سپاه سالاران منصور را بکشت و لشکرها بشکست تا بعد از هفت سال منصور جمهور عجلی را بجنگ او نامزد کرد. جمهور لشکر خوزستان و فارس گرد کرد و باصفهان آمد و حشر اصفهان و قم و عجلیان را با خود ببرد و بدر ری شد و سه روز با سنباد کارزار کرد سخت. روز چهارم سنباد بردست جمهور کشته شد و آن جمع پراکنده گشتند. ۱

خواجه نظام‌الملک در آنچه ذکر شد دو اشتباه بزرگ کرده است. اول آنکه مدت قیام سندباد را هفت سال آورده است و حال آنکه جمهور مورخین این مدت را هفتاد روز نوشته‌اند. دوم آنکه کشته شدن سند باد را بدست جمهور بن مرار عجلی میدانند. با آوردن التقاطی از گفته بهاء‌الدین محمد بن اسفندیار کاتب^۱ قاتل وی همچنانکه ابن‌الاثیر نیز اشاره کرده است معلوم میگردد طوس نامیده میشده است. نویسنده مزبور میگوید: چون ابو مسلم سردار رشید خراسانی بامر منصور خلیفه عباسی بقتل رسید و سند باد از این خبر اطلاع یافت اموال و ذخائر ابو مسلم را با تحف و هدایای پر بها به طبرستان نزد اسپهبد خورشید فرستاد و آماده جلال بافرستادگان خلیفه گردید و خلیفه جمهور بن مرار را مأمور جنگ با او کرد و این سردار در محل جرجینانی نزدیک ری سندباد را شکست داد و قوای وی را تارومار کرد و سندباد بجاناب طبرستان هزیمت جست تا از اسپهبد خورشید جهت جنگ با اعراب طلب مساعدت کند. اسپهبد نیز طوس یکی از بنی اعمام خویش را باستقبال او فرستاد. وی وقتی که نزدیک سندباد رسید با احترام او از مر کب بزیر آمد و وی را سلام داد. اما سندباد از اسب پیاده نشد و چون طوس بی اعتنائی او را اعتراض کرد جوابی درشت شنید. بهمین مناسبت بر اسب نشست و بیدرنگ سر او را به شمشیر برداشت و نزد اسپهبد رفت. اسپهبد این عمل را ناجوانمردانه دانست و گفت رفتار تو با سندباد میهمان من برخلاف مردانگی بود در هر صورت اسپهبد سر سندباد را با مال فراوان توسط غلامی فیروز نام بخدمت خلیفه فرستاد.

اسحق ترك

یکی دیگر از طرفداران ابو مسلم خراسانی اسحق نام داشت. وی بسبب آنکه در شهرهای ترك نشین ماوراء النهر آغاز دعوت کرد معروف به اسحق ترك گردید. اسحق پس از کشته شدن ابو مسلم بماوراء النهر رفت و دعوی کرد که ابو مسلم بقتل نرسیده و در یکی از جبال اطراف ری پنهان شده است تا

فرستی مناسب جوید و بنخونخواهی وی قیام کند. بعضی از مورخین اسحق ترك را از بازماندگان زیدبن علی میدانند که دعوی امامت داشت و برای پیشرفت کار خویش پیروان ابو مسلم صاحب الدعوه پیوست. کار اسحق در ادعای امامت روز بروز بالا می گرفت تا اینکه عده کثیری کرد او جمع آمد. این جماعت را باعتبار نام ابو مسلم مسلمیه می گفتند. برخی دیگر معتقدند که اسحق از مردم ماوراء النهر بود و اعتقاد داشت که ابو مسلم پیغمبری بود که زردشت از جانب خود فرستاده است و میگفت زردشت پیغمبری است جاودانی و روزگاری ظاهر خواهد شد و آئین خویش را برقرار می سازد. اما پیروان اسحق ترك دیری نپاییدند و از میان رفتند.

به آفرید

به آفرید پسر ماه فروزین از مردم زوزن یکی از محال نیشابور خراسان بود که در عهد ابو مسلم خراسانی قیام کرد. در تاریخ ادبی ایران^۱ ادوارد براون مستشرق انگلیسی او را از مردم قصبه سیراوند از قصبات خواف نیشابور میدانند. به آفرید بنا به گفته بعضی از مورخین در آغاز جوانی مسافرتی بچین کرده هفت سال در آنجا روزگار گذراند و پس از تحمل ریاضات بسیار با معجزاتی چند بخراسان برگشت و آلات و ادوات عجیب و غریب با خود همراه آورد. از آن جمله پیراهنی نازک و سبزرنگ بود که آنرا بمنوان معجزه در مشیت خویش پنهان مینمود. میگویند به آفرید چون از چین مراجعت کرد شب هنگام در یکی از معابد خراسان وارد شد و صبح روز بعد بادقانی که بامر زراعت اشتغال داشت روبرو شد و بوی گفت در مدت هفت سالی که از خراسان دور افتاده بود با آسمان صعود کرده و از جانب خداوند بمقام پیغمبری منصوب گردیده است. روستائی گفته او را باور کرد و بین مردم انتشار داد. این امر باعث شد که جمع کثیری بوی بگردند. پیروان او موظف بودند در شبانه روز هفت بار نماز بشرح ذیل بجای آورند: نماز مخصوص خدا، نماز خلقت آسمان و زمین، نماز خلقت حیوانات، نماز مرگ، نماز روز رستاخیز، نماز مربوط بصور

۱- تاریخ ادبی ایران جلد اول ترجمه دانشمند محترم علی پاشا صالح ص ۴۵۹-۴۶۲.

فلکی و نماز بهشت. به آفرید برای هدایت پیروان خویش کتابی بزبان فارسی آورد که حاوی اصول عقاید مذهبی وی بود. بموجب مبانی مذهبی او پیروان وی میبایست آفتاب را پرستش کنند و در موقع بجای آوردن نمازهای هفتگانه مزبور بهر جانب که آفتاب روی کند متوجه آن باشند و یک زانو را بر زمین نهند و موی سر را تراشند و بر خلاف زردشتیان هنگام صرف غذا زمزمه نکنند و از کشتن حیوانات پرهیز نمایند مگر موقعیکه حیوانات لاغر و نحیف شده باشند و از ازدواج با محارم خودداری کنند و زنان بیش از چهارصد درهم مهر نخواهند و در جمع ثروت و مال نکوشند و هیچگاه مایملک ایشان از چهارصد درهم تجاوز نکند. در عمران و آبادی و انشاء طرق و شوارع و ایجاد پلها سعی بلیغ نمایند و یک هفتم دارائی خویش را در این راه بمصرف رسانند.

چون روز بروز بر عده پیروان به آفرید افزوده میشد بزرگان و موبدان زردشتی دچار وحشت و اضطراب گردیدند و هنگامیکه ابومسلم بخراسان آمد نزد وی رفتند و بنای شکوه و شکایت را گذاشتند. ابومسلم نیز عبدالرحمن ابن شعبه یکی از سرداران خویش را با جمعی از قوا مأمور محاربه باوی کرد. این سردار با به آفرید در بادغیس روبرو شد و پس از جنگ سختی که اتفاق افتاد به آفرید را باسارت در آورد و با اتفاق جمعی از همراهان او بخدمت ابومسلم فرستاد و ابومسلم جمیع آنان را بقتل رساند. اما باوجود قتل به آفرید طرفداران وی از میان نرفتند و معتقد بودند روزی فرامیرسد که او با ابرقیره رنگی از آسمان فرود میآید و بانتهام جوئی قیام میکند.

از آنچه گفته شد معلوم میگردد که طرفداران به آفرید معتقد به سه اصل کلی بودند: اول غیبت، دوم رجعت و سوم عقیده ببعضی اعداد. عدد هفت در نمازها نیکه بجای میآوردند مؤید این مدعا است.

ابن ندیم در الفهرست (ص ۳۴۴) باین مسأله اشارت میکند که به آفرید بدست دو تن از کسان خویش بنام شجیب بن داح و عبدالله بن سعید قبول آئین مبین اسلام را کرد ولی چندی نگذشت که عدول نمود و متوجه مذهب زردشت گردید.

راوندیه

در سال ۱۴۱ هجری جمعی موسوم بفرقهٔ راوندیه یا راوندیه که از مردم قریهٔ راوندکاشان بودند آغاز نهضت بر ضد ابو جعفر منصور خلیفهٔ عباسی کردند و در مدینهٔ هاشمیه بنای شورش و اغتشاش را گذاشتند. نام رئیس این عده معلوم نیست و غالباً او را با سم سر کردهٔ راوندیه نامیده‌اند. اما عدهٔ قلیلی بر آنند که این جماعت منصوب به عبدالله رونده یا راوندی بوده است. در کتاب خاندان نوبختی در این مورد اشاره‌ای دیده میشود که بعین عبارت از این قرار است: «راوندیه اسم دیگر شیعهٔ آل عباس یا عباسیه است که امامت را بارت بعد از رسول الله حق فرزندان عباس عم آن حضرت میدانستند و ایشان اصحاب عبدالله راوندی باشند.... از راوندیه جماعتی نیز بالوهیت منصور خلیفه عقیده داشتند.»^۱

این عبدالله رونده یا راوندی در آغاز امر در زمرهٔ دعاة بنی عباس در آمده و بخراسان رفت. ولی چندی نگذشت که بین او و ابو مسلم مخالفت بروز کرد و سرانجام توسط جمعی از اتباع و کسان ابو مسلم بقتل رسید و از آن پس پیروان وی در اطراف و اکناف ایران در خفا زندگی مینمودند و مسلماً عده‌ای از آنان در راوندکاشان بسر میبردند.

هنگامیکه خبر قتل ابو مسلم توسط ابو جعفر منصور خلیفه باین جماعت رسید موقع را جهت نهضت مناسب دیدند و در مدینهٔ هاشمیه گرد هم جمع آمدند و عقاید خویش را در خصوص تناسخ و حلول علناً بیان کردند و منصور خلیفه را خدای خود گفتند و قصد رفتن بخدمت وی را کردند. چون خلیفه از این امر آگاهی یافت باقوال مختلف یکصد یا دویست تن از سران و بزرگان آن فرقه را دستگیر و زندانی نمود. بقیهٔ جماعت مزبور چون کار را بدین منوال دیدند دست از جان شستند و بزندانی ریختند و کسان خویش را آزاد کردند. سپس جهت قتل ابو جعفر منصور عازم دارالاماره شدند. خلیفه نیز با جمع قلیلی که همراه داشت از قصر بیرون آمد و بآن

۱ - خاندان نوبختی تألیف علامهٔ فقید عباس اقبال آشتیانی ص ۲۵۶.

گروه تاخت. مقارن آن احوال معن بن زاید الشیبانی یکی از شجاعان عرب که در واسط با ابن هبیره سردار خلیفه جنگیده و از وی شکست خورده و گریخته و از ترس خلیفه مخفی شده بود چون خلیفه را درگیر و دار با راوندیه دید از محل پنهانی خویش بیرون آمد و بمبارزه با راوندیه پرداخت و آن جماعت را از پای در آورد و در سلك نزدیکان خلیفه منسلك گردید.

مادر اینجا برای تتمیم فایدهت شرح احوال راوندیه را از الکامل ابن - الاثیر بفارس بر میگرددانیم و ضمناً عین عبارت مؤلف تجارب السلف را نیز میآوریم:

راوندیه در سال ۱۴۱ هجری بر ضد منصور قیام کردند.

قول ابن الاثیر

اینان قومی بودند از مردم خراسان و از عقاید ابو مسلم صاحب الدعوه پیروی میکردند و بتناسخ ارواح قائل بودند و میگفتند روح حضرت آدم در عثمان بن نهیک حلول کرده و منصور پروردگار آنان است. بآن علت که به برکت وجود او تناول میکنند و میآشامند و هیشم بن معاویه امیر مکه حکم جبرائیل را دارد. این جماعت بجانب قصر خلیفه المنصور حرکت کردند و گفتند این کاخ خدای ماست. منصور دو بیست تن از بزرگان آنان را بزدان افکند. چون راوندیه مقیم بغداد از این امر اطلاع یافتند دچار خشم و غضب شدند و تابوتی خالی بر روی دوش نهادند و ببهانه آنکه عازم قبرستان هستند بطرف زندان براه افتادند و در و پنجره آن را شکستند و بزرگان و رؤساء خویش را نجات دادند. عده این جماعت که در بغداد قیام کرده بودند به ششصد تن میرسید و برخی برآفند که دروازه های شهر را بستند و قصد جان منصور را کردند. منصور که این بدید پیاده از قصر بیرون آمد؛ چه اسب نوبتی نداشت و تا آن زمان چنین رسمی متداول نشده بود که خلفا اسب نوبتی داشته باشند. نهضت راوندیان باعث گردید تا از آن پس برای مقابله با حوادث ناگهانی همواره جهت خلیفه هر کبلی زین و یراق کرده مهیا نمایند. بنابراین منصور پیاده بنزدیک استری که حاضر بود آمد و بر آن سوار شد و به پیکار با راوندیه پرداخت. در این هنگام معن ابن زاید الشیبانی که پس از منازحه با ابن هبیره بعلت خشم و غضب خلیفه پنهان

میزبست خود را از پناهگاه خویش بمیدان نبرد رساند و بمحاربه دست زد و جمع کثیری از راوندیه را کشت. لجام مر کب منصور بدست حاجب او ربیع بود. معن بن زائده نزدیک خلیفه آمد و به ربیع گفت من در نگاهداری زمام مر کب خلیفه در این موقع نسبت بتو اولی و اقدم هستم. منصور گفته او را تصدیق کرد و معن با آنکه لجام استر را در دست داشت بجنگ ادامه داد تا آنکه بر راوندیه غلبه کرد. در این هنگام خلیفه باو گفت تو کیستی. گفت من معن بن زائده هستم. منصور گفت از این پس جان و مال و خانواده تو در امان خواهد بود و او را بکارهای بزرگ گماشت و در حق وی نیکی کرد و ده هزار درهم باو عطا نمود و ویرا بحکومت یمن فرستاده.^۱

گفته مؤلف
تجارب السلف

هندشاه مؤلف تجارب السلف در خصوص راوندیه مطالبی میآورد که مسلماً گفتار ابن الاثیر را بفارسی برگردانده است. عین عبارت وی چنین است:

« جماعتی در خراسان مذهب تناسخ داشتند. میگفتند که جان بنی آدم بقالب فلانکس از اکابر ما منتقل شده است و خدایی که مطعم و مسقی است منصور است و این جماعت را راوندیان گفتندی.

همه بشهر منصور آمدند و گرداگرد قصر اطواف میکردند و میگفتند این کوشک پروردگار ماست. منصور بزرگان ایشان را گرفت و محبوس کرد. دیگران ریختند و از هر جانب جمع آمدند و زندان منصور را بشکستند و محبوسان را بیرون آوردند و روی به منصور نهادند. منصور بیرون آمد و با ایشان حرب کرد و در آنوقت اسب بر درگاه حاضر نبود. از آن روز باز فرمود اسب نوبت شب و روز بر درگاه بمستند و پس از اوسلاطین و ملوک آن سنت را رعایت کردند و چون منصور بیرون آمد بتعجیل اسب بیاوردند. سوار شد و با ایشان جنگی عظیم کرد و در آن حال لشکر حاضر نبودند و عدد ایشان بیشتر بود. نزدیک بود بر منصور غالب آیند. معن بن زائده شیبانی از منصور خائف و متواری بود. اتفاقاً در آن حالت رسید. روی بر بسته و در پیش منصور

با آن جماعت جنگی عظیم کرد، چنانکه منصور را خوش آمد و لگام استرا را ربیع حاجب داشت. معن بیامد و ربیع را گفت انجام استر بمن ده که در این وقت من از تو باین خدمت سزاوارترم. منصور گفت راست میگوید لگام باوده. ربیع لگام در دست او نهاد و در نظر خلیفه دیگر بار جنگهای عظیم کرد و راوندیان بکلی شکسته و مقهور شدند. آنگاه از معن پرسید که تو کیستی؟ گفت من بنده کناهکار خائف معن بن زانده و منصور گفت ترا و مال و اهل و اتباع ترا امان دادم و بعد از آن او را برگزید و کارهای بزرگ فرمود.^۱

استادسیس

در سال ۱۵۰ هجری یکی از مردم خراسان موسوم به استادسیس دعوی پیغمبری کرد و دیری نگذشت که بادغیس و سیستان و هرات را متصرف شد و روز بروز عده پیروان او افزایش یافت تا آنکه بسیصد هزار تن رسیدند. از آن پس کار استادسیس بالا گرفت و بر تمامی خراسان دست یافت و قاهر و الرود را ند و در آنجا اجشم المرورودی با جمعی کثیر از سپاهیان با وی مقابل شد. بین استادسیس و سردار عرب جنگ سختی در گرفت و لشکریان اجشم شکست خوردند و خود در معرکه بقتل رسید و بسیاری از رؤساء سپاه او از آن جمله معاذ بن مسلم و جبرائیل بن یحیی و حماد بن عمرو ابوالنجم السجستانی با سارت درآمدند. چون خلیفه ابو جعفر منصور دوانیقی بر این امر اطلاع یافت خازم بن خزیمه یکی دیگر از سرداران عرب را با جمعی از سپاهیان نزد المهدی ولیعهد خویش که در آن تاریخ در خراسان حکومت میکرد فرستاد تا با جنگ استادسیس رود. المهدی نیز قواء خراسان را در اختیار وی گذاشت و خازم بن خزیمه فراریان قواء اجشم را گرد آورد و باین ترتیب لشکری عظیم فراهم ساخت و از بین آنها نوزده هزار مرد جنگی برگزید و عده قلیلی را با خود نگاهداشت و بقیه را سه قسمت منقسم کرد: میمنه و میسر و مقدمه. فرماندهی هر یک از این سه قسمت را بترتیب به هشتم بن شعبه و نهار بن حصین السعدی و بکار بن مسلم سپرد. لواء مسلمین را در این سفر جنگی زبیر قان یکی دیگر از سرداران خازم بن-

۱- تجارب السلف تألیف هندو شاه بن سنجر بن عبدالله صاحبی نغجوی ص ۱۰۵-۱۰۶

خزیمه محافظت میکرد. سپاهیان خازم در نزدیکی اردوگاه استاذسیس خزیمه و خرگاه زند. سپس خازم دستور داد برگرد اردوگاه استاذسیس خندقی عظیم تعبیه کنند و بر آن خندق چهار در قرار دهند و بر هر یک از این درها هزارتن از سپاهیان زبده بکمارند.

استاذسیس که از تعبیه جنگی حریف اطلاع یافت به مدخلی حمله آورد که بکاربن مسلم آنرا محارست میکرد. از قواء بکاربن مسلم جز پنجاه تن باقی نماند و بقیه بقتل رسیدند. در آن میان یکی از سرداران استاذسیس بنام حریش باجمعی دیگر بمدخلی که محافظت آن توسط خازم فرمانده کل قوای عرب انجام میگرفت حمله برد. خازم ضمن مقاومت شدید در برابر این جمع عده ای از کسان خویش را تحت ریاست هیشم بن شعبه از راهی دیگر بعقب سپاهیان حریش فرستاد. این جماعت کسان حریش را از عقب غافلگیر کردند و خازم از این فرصت استفاده نمود و با همراهان خویش بقلب لشکر حریش زد. مقارن آن احوال از طرفی نهاربن حصین و از طرف دیگر بکاربن مسلم بر سپاهیان حریش که استاذسیس خود را بمساعدت آنها رسانده بود تاختند و جمع کثیری را کشتند و باعث هزیمت بقیة السیف گردیدند.

در این محاربه هفت هزار نفر از طرفداران استاذسیس کشته و چهارده هزار تن دیگر اسیر شدند و استاذسیس فرار کرد. اما خازم بدنبال او شتافت و عاقبت ویرا بچنگ آورد و به بغداد نزد خلیفه فرستاد و او را در آنجا بسال ۱۵۱ هجری بدار آویختند. خیزران زوجه مهدی خلیفه و مادر هادی و هارون الرشید دختر استاذسیس بود.^۱

معین الدین محمد زمجی اسفزاری در روضات الجنات پیروان استاذسیس را که بصورت استاذیس و اساسیس میآورد لغریان که یکی از طوایف ساکن هرات بوده اند مینامد در آنجا که میگوید: «و در سنه ست و اربعین و ماهیه لغریان خروج کردند.»^۲ و در جای دیگر مینویسد: «ظهور جماعت لغریان که

۱ - شرح احوال استاذسیس ملتقط و ترجمه از الکامل ابن الاثیر است. جلد پنجم ص ۲۸-۲۹

۲ - روضات الجنات جلد اول ص ۳۸۱

اصحاب و اتباع اساسیس بودند و ایشان قریب سیصد هزار مرد بوده اند.^۱

مازیار

قارن بن شهریار بن قارن چون چشم از دنیا پوشید دو فرزند بنام مازیار و سرخاب از خود باقی گذاشت که مازیار بحکومت قسمتی از طبرستان نائل آمد و سرخاب ناگزیر اطاعت برادر را کردن نهاد. مازیار بن قارن از اولاد و نداد و از بازماندگان سوخرا یکی از شاهزادگان ساسانی بود.^۲ چندی از حکومت مازیار نگذشت که بین وی و اسپهبد شهریار بن شروین اختلافاتی بروز کرد. چون اسپهبد چشم طمع بمتصرفات مازیار دوخته بود این اختلافات هنجر بیخنگ و نزاع گردید و مازیار شکست خورد و نزد وندامید بن ونداشگان گریخت و از وی در بدست آوردن متصرفات خویش طلب مساعدت نمود. امام قارن آن احوال اسپهبد شهریار نامه ای به وندامید نوشت و تقاضا کرد مازیار را بزندان بفرستد. وندامید که چاره ای جز اطاعت این امر نداشت مازیار را بزندان افکند و کسانیرا بخدمت شهریار بن شروین روانه کرد تا جمعی از معتمدین خویش را جهت بردن وی گسیل دارد. در این گیرودار مازیار بدست یاری بعضی از مراقبین خود از زندان گریخت و خود را به عراق عرب رساند و بهمراهی عبدالله بن سعید الحرشی یکی از بزرگان عرب که با وی سابقه و داد و دوستی داشت به بغداد بخدمت مأمون رفت و بدست او اسلام آورد و ویرا محمد مولی امیر المؤمنین نام نهادند و کنیت ابوالحسن دادند. چند ماهی از اقامت مازیار بن قارن در خدمت خلیفه نگذشته بود که اسپهبد شهریار بن شروین مرد و فرزند ارشداو شاپور بجای وی نشست. چون شاپور بن شهریار دست بظلم و ستم زد مردم طبرستان از دست پیداد گری او به مأمون شکایت کردند و خلیفه محمد بن خالد را مأمور دفع وی نمود. اما این سردار کار مهمی از پیش نبرد و خلیفه ناگزیر با اشاره بزینت بن فیروزان^۳ ایرانی منجم دربار که از مازیار حمایت میکرد مازیار را جهت فتح کهستان طبرستان فرستاد و تصرف قسمت هامون

۱- روضات الجنات جلد دوم ص ۴۹

۲- حبیب السیر جلد دوم جزء چهارم ص ۴۱۸

۳- خلیفه نام او را معرب کرده و بوی اسم یحیی بن منصور داده بود.

دشت) آنسامانرا به موسی بن حفص واگذار کرد. مازیار چون به طبرستان رسید باقوائیکه همراه داشت بناحیه پریم لشکر کشید و برشاپور بن شهریار دست یافت و او را بقتل رساند و چهارسال باتفاق موسی بن حفص بر طبرستان حکومت کرد و پس از مرگ موسی فرزند او محمد در حکومت آنسامان با مازیار شرکت داشت.

تغییر رویه مأمون مازیار بن قارن از همان آغاز حکومت خویش بر طبرستان نسبت به مازیار بنای ظلم و بیدادگری را بامردم آنسامان گذاشت و نسبت به بزرگان و امراء آندیار بد رفتاری کرد و دست آن جماعت را از اداره امور کشوری کوتاه ساخت. این امر باعث شد که قارن بن اسپهبد شهریار برادر شاپور و مرزبانان دیگر طبرستان از آنجمله مرزبانان نواحی رزمیخواست و خرشواد و همیشه کسانرا نزد خلیفه فرستند و از وی شکایت کنند. خلیفه مازیار را به بغداد احضار کرد. اما مازیار ببهانه اشتغال بمحاربه با دیلمیان از رفتن بخدمت خلیفه سرپیچید و چون خلیفه عازم جنگ بارومیان بود بزیست بن فیروزان منجم سابق الذکر را مأمور رفتن بطبرستان کرد تا مازیار را بامدارا و سیاست و تدبیر به بغداد آورد. مازیار که از این مأموریت اطلاع یافته بود دو تن از نزدیکان خویش را تازی با استقبال وی فرستاد و خود در محل هر مزدآباد با او ملاقات کرد و باز جنگ با دیلمه را ببهانه عدم حرکت بجانب بغداد آورد سپس قضات رویان و آمدل را باتفاق بزیست بن فیروزن به بغداد کسب داشت و گفت چندی بعد خود به بغداد میآید.

اما برخلاف انتظار مازیار قضات مزبور داستان ظلم و بیداد او را بسمع خلیفه رساندند و گفتند قصد شورش و طغیان و قیام برضد دستگاه خلاف عباسیان را دارد و در صد احواء استقلال ایران است و میخواست ایالات ساحلی بحر خزر را از تحت نفوذ حکومت بغداد بیرون آورد. چنانکه اشاره شد در آن تاریخ مأمون در گیر و دار جنگ و زد و خورد بارومیان بود و میخواست دفع مازیار را بفرستی مناسب احواله دهد. اما قاضی رویان از مأمون تقاضا کرد که انجام این مهم را بوی واگذار کند تا باتفاق یاران خویش کار مازیار را بسازد. خلیفه با این پیشنهاد موافقت کرد و ابواحمد قاضی مزبور به طبرستان برگشت و مردم را (۱۴)

بقتل عمال مازیار تحریک نمود. مازیار که از این پیش آمد اطلاع یافت بسا قوای عظیم ازساری بیرون آمد و بقصد قلع و قمع شورشیان راه آمل را در پیش گرفت. مقارن آن احوال محمد بن موسی که در حکومت طبرستان بامازیار شرکت داشت بشورشیان آمل پیوست و بنای مقاومت را گذاشت. مازیار آمل را محاصره کرد. اما این محاصره هشت ماه طول کشید و جمیع محلات خارج شهر ویران شد. مازیار از همان آغاز جنگ و محاصره آمل شرح اقدامات خویش را به خلیفه مینوشت و مکاتیب محمد بن موسی را که نزد مأمون می-فرستاد توسط عمال خود بدست میآورد تا خلیفه از خلاف کفنا را و آگاهی نیابد خلیفه نیز که خبری از عامل خود در مازندران نداشت گفته مازیار را حمل بر حقیقت میکرد و از کمک به محمد بن موسی خودداری مینمود. در این حیص و بیص مازیار آمل را گشود و ابو احمد قاضی رویان را که موجبات عصیان مردم آن دیار را فراهم آورده بود کشت و فتح نامه نزد خلیفه فرستاد. مأمون با مقدماتی که شرح آن گذشت فریب مازیار را خورد و عهد و لوای حکومت طبرستان را جهت وی فرستاد. مأمون در سال ۲۱۸ هجری مرد و برادر وی معتصم بخلافت نشست. چون این خبر به مازیار رسید بر شدت عمل خود در برابر طبرستان افزود و در مسأله برضد حکومت بغداد قیام کرد و زردشتیان را در اجرای تشریفات مذهبی خویش آزاد گذاشت و باین ترتیب آئین کهن ایران را تازه کرد و جمع کثیری از اعراب و عمال خلیفه را در نقاط مختلف طبرستان ازم تیغ گذراند. معتصم در سال ۲۲۴ عبدالله بن طاهر و الی خراسان را امر داد تا مازیار را وادار باطاعت نماید و محمد بن موسی و بزرگان دیگر عرب را که بدست او محبوس شده بودند آزاد سازد. عبدالله بن طاهر کسانیرا نزد مازیار فرستاد و او را دعوت به تبعیت خلیفه و دست برداشتن از قتل اعراب مقیم مازندران کرد اما مازیار در جواب فرستادگان عبدالله بدرستی سخن گفت و عبدالله شرح ماوقع را به اطلاع اسحق بن ابراهیم بن مصعب نایب خویش در دربار خلیفه رساند تا معتصم از کیفیت آن امر اطلاع یابد از طرف دیگر مردم آمل ابوالقاسم هارون بن محمد یکی از بزرگان شهر را وادار کردند نامه ای شکایت آمیز بخلیفه بنویسد و خلیفه را وادار به اقدام عاجل در برانداختن مازیار نماید.

اسارت مازیار و کشف چون معتصم از مضمون نامه ابوالقاسم هرون و شکایت روابط او با افشین مردم آمد آگاه گردید عبدالله بن طاهر والی خراسان را دستورداد تا از خراسان به طبرستان رود و بجنگ با مازیار بپردازد. عبدالله نیز برای آنکه در زدو خورد با مازیار به نتیجه مطلوب رسد حسن بن حسین بن مصعب عم خویش را جهت تقاضای کمک به بغداد فرستاد. خلیفه سپاهیان فراوانی را بفرماندهی محمد بن ابراهیم یکی از سرداران خود باتفاق حسن بن حسین بن مصعب بجانب طبرستان گسیل داشت. این لشکریان قبل از رسیدن قوای عبدالله بن طاهر به همیشه جمیع نقاط کوهستانی طبرستان را تصرف کردند و مردم نواحی مزبور دسته دسته بکسان عبدالله بن طاهر و عم او ملحق گردیدند. مازیار بن قارن با وجود آنکه نزدیک یل گرگان^۱ در مقابل دشمن بسختی پایداری و از خاک طبرستان و جب بوجب دفاع میکرد سرانجام بر اثر کثرت عده سپاهیان خلیفه باسارت درآمد و عبدالله بن طاهر او را با صندوقی مخصوص که جز مقابل چشمان او رخنه ای نداشت بجانب بغداد برد.

محمد بن حسن بن اسفندیار مؤلف کتاب نفیس تاریخ طبرستان راجع به مازیار و روابط وی با افشین و بابک خرمدین و اتحاد ثلاثه آنان بر ضد حکومت جابرا نه اعراب داستانی دارد که ذکر آن موجب مزید فایده میگردد. وی میگوید: «روزی در راه عراق مکاری استر را مازیار گفت: مرا خربوزه آرزو میکند هیچ توانی بجهت من خربوزه آوری. موکلان او پیش عبدالله طاهر شدند و این سخن گفتند. برو بخششش آید و بخروارها خربوزه پیش او نهاد و میبیرید و بدست خویش بدو میداد و گفت هیچ غم نخورد که امیر المؤمنین سلطانی رحیم است و من شفیع تو شوم تا جریمه تو در گذرانند و با ولایت فرستند. بزبان او بیامد که انشاء الله عذرتو خواسته شود. عبدالله طاهر را این سخن او عجب آمد و گفت هرگز خلیفه جز کشتن او نخواهد. او بکدام وسیلت عذر من تواند خواست. اشارت داد تا خوان نهادند. او را نان داد و شراب فرمود آورد و مغنیان ظریف آورد و نشاند و مجلسی آراسته

۱ - تاریخ گزیده ص ۳۱۸

۲ - برای اطلاع بر شرح حوادث زندگی مازیار بتاریخ ابن اسفندیار ص ۲۰۶-۲۱۰ مراجعه شود.

بانواع تکلف ساخت و مازیار را ساعت بر ساعت امیدهای قوی داد و شرابه‌های کران بر او پیمودند تا مست لایعقل شد و عبدالله دفع دور شراب از خود میکرد تا بوقتی که عقل دزدید. از او پرسید امروز بر لفظ شما رفت که عذر ترا خواهیم اگر مرا بکیفیت آن مستظهر گردانی نشاط و قوت دل زیادت شود. مازیار گفت روزی چند دیگر معلوم تو شود. گفت آخر چگونه. اگر سببی دانی تا من ترا از این صندوق و تعذیب بیفایده برهانم و بعد مؤاکله و مشاربه بر رعایت حقوق قیام نمایم. گفت با من سو کند بایی خورد. عبدالله سو کند خورد. مازیار گفت بداند که من و افشین خیزدین کلاس و بابک هر سه از دیر باز عهد و بیعت کرده ایم و قرار داده بر آنکه دولت از عرب بازستانیم و ملک و جهانداری با خاندان کسرویان نقش کنیم. پریروز بفلان موضع قاصد افشین بمن رسید و مرا چیزی در گوش گفت. من خوشدل شدم. عبدالله طاهر گفت چه بود آنکه ترا اعلام کرد. مازیار گفت نکویم. بتملق و تواضع الحاح کرد تا مازیار گفت سو کندهی دیگر بخورد. عبدالله سو کند خورد. مازیار با او در میان نهاد که بمن پیغام آورد از افشین که فلان روز و فلان ساعت معتصم و پسران او هارون - الوائق و جعفر المتوکل را هلاک خواهیم کرد. عبدالله شرابی چند بدو فرمود داد تا مست طامح گشته و او را برگرفتند با موضع او برده. در حال ملاطفه ای نشست به معتصم بدین خبر و آنچه رفته بود و کبوتران روانه کرد. چون نبشته بخلیفه رسید در آنروز افشین مهمانی ساخته بود و هارون و جعفر را دعوت میکرد که بخانه او شوند. معتصم گفت ایشان رنجورند من بیایم. با پنجاه سوار بر نشست و رفت. افشین سرای خویش بیاراسته بود و بدیباچ‌های مرصع و طارم‌ها زده و صدتن را از سپاهیان تعبیه کرده تا چون معتصم فرو نشیند از جوانب در آیند و شمشیر در او بندند. معتصم بدر طرز (مقصود خانه تابستانی است) رسید. افشین گفت تقدم یاسیدی. توقف کرد و گفت فلان و فلان کجایند. معتمدان خویش را بخواند و فرمود که شما درون شوید و او همچنان بیرون در ایستاده بود. از آن هندوان یکی را عطسه آمد خلیفه در یازید و ریش افشین بدست گرفت و آواز بر آورد النهب النهب. چون هندوان شنیدند در اضطراب آمدند. معتصم فرمود با فرزندان و معتلفان او را حاضر

آوردند و آتش در آن سرای فرمودزد. غلامان ریش افشین از دست خلیفه باز گرفتند و او را بسلاسل و اغلال بسته با دارالخلافه آوردند و میداشتند تا مازیار برسد. ازو پرسیدند که خلع طاعت چرا روا داشتی. گفت شما مرا ولایت طبرستان دادید. مردم عصیان کردند. بحضرت باز نمودم جواب آمد که با ایشان حرب کنید. خلیفه فرستاد که آن جواب کدام کس نبشت. مازیار گفت افشین. فرمود تا فقهای بغداد را بیاوردند و بفتوی ایشان حد فرمود زد چندانکه حالش برآمد و بعد از آن جثه او را بخطریره بابل بردار کردند و در مقابل او فاطس رومی صاحب عموریه را و افشین را بآتش بسوزانید و پادشاهی مازیار بدشت و کوه طبرستان هفت سال بود.^۱

مازیار را پس از آنکه عبدالله بن طاهر به سامره (سرمن رأی) آورد بامر خلیفه پانصد تازیانه زدند و سرانجام بضرر همین تازیانه ها مرد (۲۲۵ هجری).

افشین

خیزر (حیدر) بن کاوس مکنی به ابوالحسن یکی از ایرانیان اسروشنه ماوراءالنهر بود که در خدمت مأمون و معتصم خلفای عباسی مصدر امور مهمه گردید و همو بود که بابک خرمدین را باسارت درآورد و با انجام این خدمت چون قصد بدست آوردن حکومت خراسان را داشت تصور می کرد بمقصود خود میرسد. اما خلفای عباسی طبق سیاست مزورانه ای که داشتند پیوسته رادمردان ایرانی را بجان یکدیگر میانداختند تا از سر خود سودای استقلال ایران را بیرون کنند. خیزر بن کاوس به افشین و اشناس نیز معروف بود. حمد الله مستوفی راجع بلقب افشین موقی که اسحق بن ابراهیم بن مصعب بامر مأمون مأمور جنگ با بابک گردید و احتیاج بکمک داشت میگوید: «خیزر بن کاوس را که از اسروشنه ماوراءالنهر باسیری آورده بودند و در حضرت خلافت مرتبه بلند یافته و به نیابت و حجاب رسیده و افشین لقب یافته بود بمدد او فرستاد.»^۲ از گفته حمد الله مستوفی این مطلب مستفاد می شود که مؤلف

۱- تاریخ طبرستان ابن اسفندیار ص ۲۱۹-۲۲۱

۲- تاریخ گزیده ص ۳۱۶-۳۱۸

تاریخ گزیده تصور کرده است لقب افشین را به خیزر بن کاوس داده اند و حال آنکه لقب افشین از القاب شاهزادگان و بزرگان و امراء اسروشنه بوده و وی قبل از آنکه بخدمت خلیفه درآید این عنوان را داشته است. افشین در دستگاه المعتمد عباسی قدر و منزلت فراوان داشت چه از بزرگان و امیرزادگان ماوراءالنهر بود و خدمات مهمی در بر انداختن طاعیان و یاغیان بخلیفه انجام داده ادوارد براون بنقل ازدزی^۱ مؤلف تاریخ اسلام راجع به افشین چنین میآورد: «افشین مقرب درگاه خلیفه المعتمد که قدرتی بکمال داشت شاخه ای از شجره شهزادگان اسروشنه در ماوراءالنهر بود.»^۲

بیهقی نیز در مورد احترامی که المعتمد نسبت به افشین قائل بوده است و همچنین راجع باسم دیگر افشین یعنی شناس چنین بیسان میکند: «در اخبار روساء خواندم که شناس - و او را افشین خواندندی - از جنگ بابلک خرم دین بپرداخت و فتح بر آمد و بمقداد رسید. معتمد امیر المؤمنین رضی الله عنه فرمود مرتبه - داران را که چنان باید که چون شناس بدرگاه آید همگان او را از اسب پیاده شوند و در پیش او بروند تا آنگاه که بمن رسد. حسن سهل با بزرگی که او را بود در روزگار خویش مرا شناس را پیاده شد.»^۳

در اینکه افشین از ایرانیان وطن پرست و پاکدل بود و نژاد خویش را پنهان نمیکرد شك و تردیدی وجود ندارد. هنگامیکه قاضی القضاة احمد وزیر خلیفه المعتمد جهت خلاص بودلف عجلای از جنگ افشین بخانه آورفته بود میگوید چون تمنای مراد در نجات بودلف اجابت نمیکرده از طرزی دیگر سخن پیوستم. ستودن عجم را که این مردک از ایشان بود و از زمین اسروشنه بود و عجم را شرف بر عرب نهادم هر چند دانستم که اندر آن بزه بزرگ است ولیکن از بهر بودلف تا خون وی ریخته نشود.»^۴

قتل افشین از همان آغاز ورود در دستگاه خلافت مأمون بعلمت

۱ - بضم دال

۲ - تاریخ ادبی براون جلد اول ص ۳۶۵

۳ - بیهقی ص ۱۷۸

۴ - بیهقی ص ۱۷۵

غلبه بر بابك خرمدين و فرو نشانندن آتش فتنه شورشیان و یانگیان ممالک اسلامی نفوذ و قدرت فوق العاده پیدا کرد و بزرگان و امراء دیگر در بار بغداد را تحت الشعاع خود قرار داد و همگان بچشم احترام باو مینگریستند و در دوران خلافت المعتصم برادر مأمون قدر و منزلت وی فزونی گرفت و چون میدانست که دستگاہ خلافت جهت بر انداختن فتنه گران بوجود او نیاز وافر دارد نخوت و غرور خاصی در او آشکار گردید. عاقبت کثرت اقتدار و جبروت این سردار نامی موجب ملال خاطر بل بیم و وحشت و اضطراب معتصم شد و پیوسته کینه او را در دل پنهان میداشت و چون میدانست با وجود قدرت افشین از خلافت اسمی بی مسمی ندارد در صدد از میان برداشتن او برآمد. این معنی از داستان مربوط به بودلف والی جبال و افشین که بیهقی آن را آورده است بخوبی واضح و آشکار میگردد. خلاصه آن بقرار ذیل است: چون ابو عبدالله احمد بن ابی دواد قاضی القفاة و وزیر بخدمت خلیفه رسید، خلیفه گفت خبر نداری که چه افتاده است گفتم ندارم. گفت بنشین تا بشنوی بنمشتم. گفت: این ناخویشتن شناس نیم کافر بوالحسن افشین بحکم آنکه خدمتی پسندیده کرد و بابك خرمدين را بر انداخت و بروزگار دراز جنگ پیوست تا او را بگرفته و ما او را بدین سبب از حد اندازه افزون بنواختیم و درجه سخت بزرگ بنهادیم و همیشه ویرا از ما حاجت این بود که دست او را بر بودلف القاسم بن عیسی الکرخی المعجلی گشاده کنیم تا نعمت و ولایتش بستاند و او را بکشد که دانی که عداوت و عصیبت میان ایشان تا کدام جایگاه است و من او را هیچ اجابت نمیکردم از شایستگی و کار آمدگی بودلف و حق خدمت قدیم که دارد... دوش سهوی افتاد که از بس افشین بگفت و چند بار رد کردم و باز نشد اجابت کردم و پس از این اندیشه مندم که هیچ شك نیست که او را چون روز شود بگیرند... گفتم یا امیر المؤمنین این درد را درمان چیست. گفت جز آن نشناسم که تو هم اکنون نزدیک افشین روی و بخواهش و تضرع وزاری پیش این کار باز شوی. احمد میگوید بر نشستم و چون بدهلینز در سرای افشین رسیدم... مرا بسرای فرود آوردند... چون میان سرای برسیدم یافتم افشین را بر گوشه صدر نشسته و نطمی پیش وی فرود صفاه باز کشیده (۲۰)

و بودلف به شلواری و چشم بسته آنجا بنشاند و سیاف شمشیر برهنه بدست ایستاده و افشین با بودلف در مناظره و سیاف منتظر ... چون چشم افشین بر من افتاد سخت از جای بشد و از خشم زرد و سرخ شد و رکها از گردنش برخاست ... بوسه بر روی او دادم و بنشستم . گفتم یا امیر خدا مرافدای تو کناد . من از بهر قاسم عیسی را آمدم تا بار خدائی کنی و وی را بمن ببخشی ... بخشم و استخفاف گفت نبخشیدم و نبخشم که ویرا امیر المؤمنین بمن داده است و دوش سو کند خورده که در باب وی سخن نکوید تا هر چه خواهم کنم که روز کار دراز است تا من اندرین آرزو بودم . گفتم پیغام امیر المؤمنین بشنو: میفرماید که قاسم عجلای را مکش و تعرض مکن و هم اکنون بخانه باز فرست که دست تو از وی کوتاه است و اگر او را بکشی ترا بدل وی قصاص کنم ... من بخشم باز گشتم ... چون بخادم دربار خلیفه رسیدم مرا بارخواست و در رستم و بنشستم . امیر المؤمنین گفت قصه گوی آنچه رفته بودی شرح باز گفتم ... چون آنجا بر رسیدم ... که افشین گفت اگر هزار بار زمین بوسه دهی سود ندارد قاسم را بخوایم کشت افشین را دیدم که از در درآمد با کمر و کلاه . من بفسردم و سخن را بپریدم . چون افشین بنشست بخشم امیر المؤمنین را گفت خداوند دوش دست من بر قاسم گشاده کرد و امروز این پیغام درست هست که احمد آورده که او را نباید کشت . معتصم گفت پیغام من است (البته این گفته در نتیجه شرحی که احمد وزیر داده متبادر بذهن او گشته و بموقع استفاده کرده بود و الا داستان وزیر با آمدن افشین قطع شده بود) و کی تا کی شنیده بودی که بو عبدالله از ما و پدران ما پیغامی گزارد بکسی و نه راست باشد . افشین برخاست شکسته و بدست و پای مرده برفت . چون باز گشت (یعنی برفت) معتصم گفت : یا با عبدالله . . بخدای عزوجل سو کند خورم که افشین جان از من نبرد .^۱

چنانکه گفتیم از جمله اخیر کلام بیهقی معلوم میشود که خلیفه از دیر باز قصد کشتن افشین را داشته است و در انتظار فرصت بوده . بعضی از مورخین از آن جمله طبری معتقدند که افشین در جنگ یا بابلک خرم دین مسامحه و او

۱ - تاریخ بیهقی س ۱۷۳-۱۷۸

را در مخالفت با خلیفه تشجیع میکرده است. این امر یکی از علل خشم و غضب خلیفه نسبت به افشین بشمار میآید. علی الخصوص که این مطلب را خاش برادر افشین در نامه ای که به کوهیار برادر مازیار نوشته بوده است اقرار کرده است. حمدالله مستوفی این موضوع را چنین مینویسد: «در خزانه مازیار بن قارن نامه افشین یافتند که بدو نوشته بود که من درین مذهب (مقصود آفین زردشتی است) پسندیده با تو متفقم. بیاتا بمدد یکدیگر این رسم و دین را براندازیم و آفین زردشتی تازه کنیم. عبدالله طاهر نامه بخلیفه نمود. خلیفه بدین سبب افشین را کشت.»^۱

معتصم خلیفه پس از شکست مازیار بن قارن و حبس وی در صدد قتل افشین برآمد و مجلس محاکمه ای بریاست محمد بن عبدالملک الزیات وزیر خویش و عضویت چندتن از رجال و بزرگان مملکت از آن جمله ابی دعاد و اسحق بن ابراهیم بن مصعب تشکیل داد. اعضاء این مجلس افشین را تهمت زدند که معتقد بآفین زردشتی و اسلام او دروغین است و اصنام را میپرستد و در خانه خویش کتب زردشتی دارد. سرانجام افشین را باین اتهامات محکوم بمرگ کردند و ابو موسی بغاء کبیر او را دستگیر نمود و بسزندان برد. میگویند معتصم بوسیله هارون فرزند خود میوه آغشته بزهر باو خورانید و باین ترتیب ویرا کشت. برخی دیگر بر آنند که گرسنگی موجب ضعف و ناتوانی و هلاک وی گردید. در هر صورت مرگ وی نه ماه پس از قتل مازیار بن قارن در سر من رأی (سامره) بسال ۲۲۶ هجری اتفاق افتاد.